

آشپزی از روی برنامه

یک روز، شیری، یک کتاب آشپزی پیدا کرد. شیر، کتاب را نگاه کرد و با خودش گفت: «از این به بعد به جای اینکه هر گاو و گورخر و آهوئی دیدم دنبالش بروم و بعد هم سروکارم با گرگس و کفتار باشد، از روی برنامه غذا درست می‌کنم.»



اولین غذایی که توی کتاب پیدا کرد، آش آدم بود. شیر از فکر اینکه آش آدم می خورد، آن قدر خوش حال شد که افتاد و از حال رفت. وقتی به حال آمد. دستور غذا را خواند:

مواد لازم: یک سبد قارچ

شیر آه کشید. یک سبد سبزی و... یک آدم متوسط...

پیدا کردن یک سبد قارچ و یک سبد سبزی مثل خوردن یک لیس آب، راحت بود؛ اما یک آدم نه... شیر، فکری کرد و با خودش گفت: «برای روز اول غذای سختی است. آش آدم باشد برای یک روز دیگر.» غذای بعد، خوراک خنده بود. شیر گفت: «عالی است.»

مواد لازم: یک سبد برگ صنوبر، شیر دور دهانش را لیسید. دو کاسه آب مقوی برکه!

صدتا قورباغه‌ی خوش خنده...

شیر با خودش شمرد: یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، صدتا قورباغه‌ی لذیذ و خوشمزه. چه غذایی! و قند توی دلش آب شد. یک کاسه بزرگ و دو تا سبد برداشت و رفت کنار برکه. سبدش را کرد زیر آب. سبد را که بیرون آورد. دو تا قورباغه‌ی چاق با لپ‌های باد کرده توی سبد پیدا شدند. شیر از خوش حالی فریاد کشید؛ اما فریادش که تمام شد از قورباغه‌ها خبری نبود. شیر صدبار قورباغه گرفت و هر صدبار قورباغه‌ها پریدند توی برکه. شیر عریده کشید: «کتاب مسخره... غذایت برای خودت خوب است.» به خانه‌اش برگشت؛ اما گرسنه بود و دور و برش هم شکاری نبود. دوباره کتاب آشپزی را باز کرد و گفت: «باید یک غذای آسان پیدا کنم.»

بالای صفحه نوشته بود: شیر با شیر، یک غذای مقوی... مواد لازم: دو سطل شیر...

شیر با خودش گفت: «این کار آسان است. دو تا گاو پیدا می‌کنم و دو تا عریده سرشان می‌کشم و دو سطل شیر می‌گیرم.»

و... و... یک شیر متوسط...

شیر چندبار خواند. دستور غذای پختن خودش بود. شیر آن قدر عصبانی شد که صدبار دور خودش چرخید. عریده‌ای کشید که برگ برگ کتاب مثل فرفره چرخید و چرخید و دور شد و دور شد. یک برگ آن درست افتاد جلوی پای رئیس یک قبیله که برای پسر مریش دنبال یک شکار می‌گشت. بالای صفحه نوشته بود: یک غذای مقوی: شیر با شیر.

مواد لازم: دو سطل شیر و یک شیر متوسط.

رئیس قبیله دور و بر را نگاه کرد و چشم‌هایش از خوش حالی

برق زد. شیر متوسطی از آن دورها تند و تیز می‌آمد.

و اما شیر؛ شیر که هنوز گرسنه بود و دنبال غذای گشت

ناگهان از آن دور یک آدم دید که آرام آرام می‌آید؛ فریاد

کشید: جانمی جان! آشپزی از روی برنامه...